

سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔ سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔

شہسواران شیرشکار و شیران آہور قاریکے تازان کشور ہندوستان
 پیش رفتاران عالم بیدلان چین روایت و بیان کردہ اند کہ در
 ہندوستان پادشاہی بود کہ نام او قیس بود در وقت سوار
 فیلرا بکنہ خاکساری کشیدہ روزی بالشکر خود بشکار و باکو کہ
 سلطنت بصرہ و کسار میکردید کہ ناگاہ آہوی خوشخط و خالی دید
 سلطان اسب را در پی او دو ایند چون فرسنگی از لشکر دور کردید
 ناگاہ شیر سہناکی بنظر بنجید کہ مانند قضا در پی صید بود چون
 سلطان قیس شیر را دید از زندش کے بالمرہ نا امید گردید و از ہر طرف
 نگاہ کرد از لشکر اثری ندید و خبری نشنید چون راہ و چارہ خود را
 مسدود دید بصرہ طردین پہ پید و دور را بجدینہ کرد و با وزیر خود
 گفت شنیدہ ام کہ در مدینہ پیغمبری پدا شدہ کہ خاتم الانبیا اورا
 خوانند و دین اورا ناسخ ادیان سابقہ و ظل مختلفہ دین شد و نہال
 از جو پار بوستان نبوت از او بجا ماندہ و دو قباب در برج پھر
 ولایتش تابان و ہویداشدہ اگر چنانچہ بفریادم رسند و ازین شیر
 زبانم نجات دہند بدین قویم و صراط المستقیم ایشان و بخور شنیدمانند
 ذرہ و اصل میکردم قیس یکبار کرمان گفت یا اکل المصطفی اور کنا سلطان

سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔ سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔

سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔ سلطان محمود غزنوی نے ہندوستان پر حملہ کیا اور ہندوؤں کو شکست دے کر ہندوستان پر قابض ہو گیا۔

سلطان گفت فدایت شوم بفرماید تا لشکر چه جیب آورد
 قلع و قمع نظام نماید و در دلت و خواری بر و آنها بکشایم حضرت
 فرمود عالم عشقت با تجلی حسن دلدار جاننازی کنم پس قیس را
 سلمان نمود و در جاننازی برویش کشود ناگاه شکر سلطان پیدا
 شدند سلطان نگاه کرد حضرت را ندیده آه سرد از دل پرورد
 بر کشید مقدمه را با شکر گفت همه گریان و از صدق و خلاص شدن

حکایت سلطان قیس

همچو هستند و هست جا در آردم
 ز غم از هند و عزا دار دنگ
 سرخ منقار است از خون جگر
 پادشاهی بود در هند و ستان
 شکسا و شکت ریز و شک بو
 کرد روز جمله هند و ستان سیاه
 بود اندر دیر او و عیسی پرست
 کرد و بردشت بر غم شکسا

باز از آه دل غم پرورم
 غرق در بای غم همچون سبک
 طوطی طبعم ز غم شد جلو کر
 گفت هند و زاده با صد فغان
 خال هند ویش بر خار نکو
 طره شکرش اندر روی ماه
 آهوی چشمش ز جام فشست
 روز عاشورا چو آهوی تستان

باز از آه دل غم پرورم
 غرق در بای غم همچون سبک
 طوطی طبعم ز غم شد جلو کر
 گفت هند و زاده با صد فغان
 خال هند ویش بر خار نکو
 طره شکرش اندر روی ماه
 آهوی چشمش ز جام فشست
 روز عاشورا چو آهوی تستان

باز از آه دل غم پرورم
 غرق در بای غم همچون سبک
 طوطی طبعم ز غم شد جلو کر
 گفت هند و زاده با صد فغان
 خال هند ویش بر خار نکو
 طره شکرش اندر روی ماه
 آهوی چشمش ز جام فشست
 روز عاشورا چو آهوی تستان

بازوی بجشاد و بر آتش رسید
رفت از دل شاه را صبر و قرار
خویش را کم کرد از نیروی شیر
شیر خون شاه و شسته خونین چکر
نالده اش افغان سر اسیر چون بخت
حلقه در گوشش از آیین تو
دوره کیشت سر تا کرده ام
که ترا حق است ازین دین الامان
رفت از جان و دلم هم صبر و با
گشت چون محروم از یه غم
نور و شد از درونش بنیج
باز و نه بشا تو ای شیر خدا
در زمان شد از غم او بوده جان

مرکب شد را سر اسیر بر در
ریخت خوشش از دو چشم شهباز
شیر پیاید که باشد شیر گیر
نیست مشکله ازین کار و کرد
گفت یا عیسی بفریادم بر
بند کجا کرده ام در دین تو
سجد اندر کلیب کرده ام
از دم شیر زیاغم وار مان
باز بر او می نشد باب بکات
در زمان بر گشت از اندین گیش
گفت بخود یا حسین این علی
در زمان از شیرم ای شکار گش
تیر آتش بر نشست اندر میان

رسیدن سید شهید ایاری قیس

ما که بان سلطان ملک کر بلا
بچو مرغ آخسر و خونین جگر

گشت پید اباد و چشم پر بکا
از پر پیکان بر آوردت پر

بازوی بجشاد و بر آتش رسید
رفت از دل شاه را صبر و قرار
خویش را کم کرد از نیروی شیر
شیر خون شاه و شسته خونین چکر
نالده اش افغان سر اسیر چون بخت
حلقه در گوشش از آیین تو
دوره کیشت سر تا کرده ام
که ترا حق است ازین دین الامان
رفت از جان و دلم هم صبر و با
گشت چون محروم از یه غم
نور و شد از درونش بنیج
باز و نه بشا تو ای شیر خدا
در زمان شد از غم او بوده جان

بازوی بجشاد و بر آتش رسید
رفت از دل شاه را صبر و قرار
خویش را کم کرد از نیروی شیر
شیر خون شاه و شسته خونین چکر
نالده اش افغان سر اسیر چون بخت
حلقه در گوشش از آیین تو
دوره کیشت سر تا کرده ام
که ترا حق است ازین دین الامان
رفت از جان و دلم هم صبر و با
گشت چون محروم از یه غم
نور و شد از درونش بنیج
باز و نه بشا تو ای شیر خدا
در زمان شد از غم او بوده جان

در روز بیستم از مدینه برخاستیم و در راه
بودیم که در آن روز در حقه
با اسبهای بسیار در آن روز
و در آن روز در آن روز در آن روز

تو بجز ما سراسر پاکسی
من حسینم جذمن مینبر است

در دم شیرم بیاری نوبت
باب من ساخته عرض کور است



در جدل با شکر و بار خدا
جمله یاران من در آن زمین

بودم اندر کربلا
شته کردید اندر شمشیر تمکین

داون قهیر را از
خجکال شیر
خضر را با اسب
که نزد خود بس
ز پیدار گویم نوبت
خدا این دشمنیها
باین سینه را دیدم
از چه تو میگرد
کاین سخن را که با
جواب دادن حضرت پادشاه را
فک این شکر که با ما
بار دیگر گفتن ای نور خدا
از کرم کن کوته چستی با
بیت

این غلطی چون بنام آن
 نذرین پدید آید از آن
 و از یوسف سلطان در اوردن
 از این جهان فانی بجاورد
 و از یوسف سلطان در اوردن

لب کشتا نادل کنت تکلیف تو	جان در آید از صفا در دین تو
نور یزدان منظر خیر شکن	خواند بر خویشش بدین خوشین
چون مسلمان شده شه بهشتان	گشت غایب خسرو لب شکان
روشنو سرباز سرباز حسین	جان فدا کن بجزد اعجاز حسین

ذکر و ستادن ابن سعد نصاب ر اقبل امام

نو مسلمانان کلیان سن و حرم پرستان بادین و این ده نور و ان
 خطه وفا و در ماندگان از دیار کلیا سخن ایمان را بنا قوس یان
 چنین نواخته اند که در وقتی که ذبیح کعبه و فاد صید حرم خدا
 سر حلقه او فوا بعدتت و مفتاح باب و یطعمون لطعام علی
 حبه سکینا و تینیا و شیر او میربان خوان اتما لظلمک لوجه الله
 امام اکرمین جناب سعید بقیه الحین ماند خورشید افلاک از بکر ان
 بروی خاک افتاد جوی خون از هر جهت چون چشمه چون کشاد
 بود کلونه که پیغمبر بار با بوسه میرد و کیسوی که جبرئیل از اب سلسل
 شت و شو کردی وز لفتنی که سینه جلیل از پنجه مبارک شایسته کی
 از خون ماند شک خشکیده و جنم یک رسول حن داوند کهر ماند شیر و

زود و سگمان سعادته ان
 باه و ان با سعادت ارادت
 رسول الله چه نیکی باین فزونی
 خاک و نور سیدی بان چاکله
 زنده که این جوان کسب
 زنده که این جوان کسب
 زنده که این جوان کسب

جانان روی نواخته مندر
 با جانب مطهرین نواخته مندر
 با جانب مطهرین نواخته مندر

فز پند بگردان در با لادن
 فز پند بگردان در با لادن
 فز پند بگردان در با لادن
 فز پند بگردان در با لادن

کرد اندر کشور توحید رو بر سجود حضرت او قدسین دست ماتم از عسکرا او بر او فکنده سر ز داغ او پیش کشتیش افتاده در دریا خون ساخته از آه در اذر وطن آه دل را دار ماتم ساخته طور جانس کشته مار موصد عرش را تر دید از خون خدا کاین خدا باشد بدین فرو جلا اقباب عرش دین ما بود می ندانم کیت این جان فرین عقل قاصر گشته از انوار نور ذراتش شد بر او شکل کش از سر رحمت سخن آغاز کرد که بشش ده کاهه ترا جادوست	از صفا نور آن اینده رو هر طرف کردی نظر دیدی جان دید فاصان خدا را سر بر حضرت آدم ز بصرش بنده رش نوح از دغش ز شک لاله کون از عرش جان خلیل ذولین عی از بهرش علمش خسته جان موسی آمده آتشکده که بلار اید عرش کسیرا نقش بت اندر دل از کلاچین که خدا نبود یقین عیسی بود زنده سازدمرده از انوار کیت این تمثال کز انوارا از میان خاک و خون کز لا لعل معجز ساز بر او باز کرد گفتش ایر و شنیدل نیکو سرشت
---	--

در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان

در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان
 در دولت ممالکان دارد ممالکان

ذو الجلالی دید در عرش جلال بچوئی در خدمتش ستیمن جمله را در پای او رو صفا	عالی را دید بشیرن از خیل خرمجه جمله پهنبران قدسیان خاص عرش کبریا
--	--



کی دست ل کرد کار سنیا پخته اچا در اقدرت تو	عرضشان در خدمتش با صید افزینش از حق حجت تویی
---	---

Handwritten text in various orientations (vertical and diagonal) surrounds the central image and text blocks. The text is in Persian script and appears to be a continuation of the poem or a commentary on the scene. Notable vertical text on the left includes: "بگویند که در عرش جلال", "بچوئی در خدمتش ستیمن", and "جمله را در پای او رو صفا". Diagonal text at the bottom right includes: "افغان نام داد و رسم", "در سهادت عبد بنده", and "جان فدایان بجز این".

کوفیان سنگدل از هر کنار
 نور و ظلمت را بهم میختند
 بود طفلی از دست آذولین
 نام آن سینه از ده عیب بود
 دید چون عموی خود را غرق خون
 بچه شیر بچہ شیر خدا
 در هوای حضرت شاه شهید
 صولت آن کودک شکینه سو
 از نیب حضرت ادا اهل کین
 کشت از انکاسه دلان پجیا
 او فکند آن اختر عشق مجید
 بر نهاد آنکودک خورشید پر
 ناله دارا بلند آهنگت کرد
 گرد اندر کردن شه دست بن
 چون و مشن با و مشن ساز کرد
 گفت ایمن بستان حسن

هر یکی بنخود بستنغ ابد
 بر سر سلطان عالم ریختند
 نور چشم مصطفی یعنی حسن
 پای تا سر جلوه اند بود
 ریخت از مرکان سر شک لاله
 دست ز در تیغ چون در تخته
 پمجا با جانب میدان دوید
 بست ره بر استیماه رشت خو
 دور کرد پیدند از سلطان دین
 چند تن را آودک شیر خدا
 خویش را بر سینه شاه شهید
 رو بزخم سینه اش ز روی مهر
 چهره را چون گل خوش رنگ کرد
 بر نهاد او را زبان اندر روان
 شاه دین دست رحمت باز کرد
 ای منسیما دید به حق بن امن

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است
 و در این کتاب بسیار از این کلمات آمده است

در غایت صحت و عافیت و در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است

بر سر نفس شهید گریه بلا	آخر از تن گشت یکم ستش جدا
از جفای سپنج و تیغ این	گشته شد در سینه سلطان بن
بس بود سر باز دل پراه کن	نیست طاقت قصه را که تا کن

ذکر شهادت شهید علیه السلام

عارفان معارف ارادت و عاشقان معاشق شهادت سرزاد
 کوی دله دار و قهر با نیان میدان نکار سوختگان تشنه بخار و
 وصلان قرب یار بدینگونه روایت کرده اند که چون قره عین
 مرحله پیمای قدمی فدای و سیرا بین قباب و قوسین او ادشت
 ارای و سوف یعطیکت ربک قرنی شاه صف آرای عساکر
 نصرت ما ترا تخم بنیان مرصوص و خسر و شکر شکن جنود مجتهد
 و لایم بنظرون و عاشق جانناز سلطان معشوقان سحرین
 شاد بدرو حنین ابعبد الله بحبش در زمین گریه با آنها و شهید از
 در دریای خون مانند ماهی غلطان و سحرهای عاشقان گشته
 عشق را مانند خورشید بر توک سازن مشاهده فرمود از شهیدان
 گشته را در دار و گیر معرکه گریه اندید که خوار و سون از شیشه دلش

در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است

در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است و در بیان آن که در این کتاب مذکور است

قربان و در کوی جانان باید دست از جان بشویند یا رکنند
 جلوه میدان عشق لذت سر با چشم آرزوست هر نفسی را از دنیا
 جنس انیس و جلیسی ضرورت بمصدق انقب من لیس له انقب بعد
 از عباس و علی کعبه و قاسم و یارن چه زندگیست هر که در معرکه
 عشق در میدان معشوق شهید شد بوصول محبوب رسیده و در
 قلعه محبت هر که جان داد زنده جاوید گردید پست عاشق و
 معشوق در معنی نبودند از یکدیگر شمع کاشتن زدی چون خود جان
 پروانه را از یکطرف هجوم شکر مخالف را دید که ازین طرفخانه
 ایلا و فاکثر و ایفا افساد همه چون شیشه تمام بخون عاشقان دلدار
 خاص و عام نشسته اند نشسته آن قباب پهر امامت و شیعه ندین
 قیامت سرشار از باده شهادت با خود میگفت از شهادت برتبه
 بالاتر که آرزوست در تلاش تشنه مردن در کنار آب باش
 پردکیان و خواتین حرم را وداع نمود بنوعی که از شش جنبه زمین
 بهفت آسمان فغان ساکنان نه کردند در چار ارکان عالم اتحاد
 و علم امامت و حقیقت ولایت بید سجاده و خورشید چهار باش
 مندر کسپه ایچا کسپه دوازده برچ خیمه چون اقباب از مشرق طلوع برزد

این سخن در بیان عشق است
 که در کوی جانان باید دست از جان بشویند
 یا رکنند جلوه میدان عشق لذت سر با چشم آرزوست
 هر نفسی را از دنیا جنس انیس و جلیسی ضرورت
 بمصدق انقب من لیس له انقب بعد از عباس و علی
 کعبه و قاسم و یارن چه زندگیست هر که در معرکه
 عشق در میدان معشوق شهید شد بوصول محبوب
 رسیده و در قلعه محبت هر که جان داد زنده جاوید
 گردید پست عاشق و معشوق در معنی نبودند از یکدیگر
 شمع کاشتن زدی چون خود جان پروانه را از یکطرف
 هجوم شکر مخالف را دید که ازین طرفخانه ایلا و
 فاکثر و ایفا افساد همه چون شیشه تمام بخون
 عاشقان دلدار خاص و عام نشسته اند نشسته آن
 قباب پهر امامت و شیعه ندین قیامت سرشار از باده
 شهادت با خود میگفت از شهادت برتبه بالاتر که
 آرزوست در تلاش تشنه مردن در کنار آب باش
 پردکیان و خواتین حرم را وداع نمود بنوعی که
 از شش جنبه زمین بهفت آسمان فغان ساکنان نه
 کردند در چار ارکان عالم اتحاد و علم امامت و
 حقیقت ولایت بید سجاده و خورشید چهار باش
 مندر کسپه ایچا کسپه دوازده برچ خیمه چون اقباب
 از مشرق طلوع برزد

این سخن در بیان عشق است
 که در کوی جانان باید دست از جان بشویند
 یا رکنند جلوه میدان عشق لذت سر با چشم آرزوست
 هر نفسی را از دنیا جنس انیس و جلیسی ضرورت
 بمصدق انقب من لیس له انقب بعد از عباس و علی
 کعبه و قاسم و یارن چه زندگیست هر که در معرکه
 عشق در میدان معشوق شهید شد بوصول محبوب
 رسیده و در قلعه محبت هر که جان داد زنده جاوید
 گردید پست عاشق و معشوق در معنی نبودند از یکدیگر
 شمع کاشتن زدی چون خود جان پروانه را از یکطرف
 هجوم شکر مخالف را دید که ازین طرفخانه ایلا و
 فاکثر و ایفا افساد همه چون شیشه تمام بخون
 عاشقان دلدار خاص و عام نشسته اند نشسته آن
 قباب پهر امامت و شیعه ندین قیامت سرشار از باده
 شهادت با خود میگفت از شهادت برتبه بالاتر که
 آرزوست در تلاش تشنه مردن در کنار آب باش
 پردکیان و خواتین حرم را وداع نمود بنوعی که
 از شش جنبه زمین بهفت آسمان فغان ساکنان نه
 کردند در چار ارکان عالم اتحاد و علم امامت و
 حقیقت ولایت بید سجاده و خورشید چهار باش
 مندر کسپه ایچا کسپه دوازده برچ خیمه چون اقباب
 از مشرق طلوع برزد

بسم الله الرحمن الرحيم
 روز جاننازیت اندر راه دست
 حضرت شاه شهید از این نوبت
 سجده بر دوازده شوق آن نوحه
 روی بر اهل حسرت خود نهاد
 گفت با عباد و اسرار خدا
 بر اعدا آنست خیره شکن
 خیر و قربان شولفت با نگاه دست
 شاهد مقصود را در بر کشید
 بر خدا در آن دیار که ملا
 هر یکی را بر طریق کرد شهادت
 گشت زانکفین و ستله کبریا
 خواست بهر جنگ نورد و این

بسم الله الرحمن الرحيم
 روز جاننازیت اندر راه دست
 حضرت شاه شهید از این نوبت
 سجده بر دوازده شوق آن نوحه
 روی بر اهل حسرت خود نهاد
 گفت با عباد و اسرار خدا
 بر اعدا آنست خیره شکن
 خیر و قربان شولفت با نگاه دست
 شاهد مقصود را در بر کشید
 بر خدا در آن دیار که ملا
 هر یکی را بر طریق کرد شهادت
 گشت زانکفین و ستله کبریا
 خواست بهر جنگ نورد و این
 که در اندیشه است اندک سواد
 آفتاب عشق است که در کمال
 ساخت از برای پوری پوری
 خلق چشم غلبه غایب
 کرم کار از نوبت بر راه کرد کار
 در کتب ختم و لب تشنگان
 ازین

روز جاننازیت اندر راه دست حضرت شاه شهید از این نوبت سجده بر دوازده شوق آن نوحه روی بر اهل حسرت خود نهاد گفت با عباد و اسرار خدا بر اعدا آنست خیره شکن	خیر و قربان شولفت با نگاه دست شاهد مقصود را در بر کشید بر خدا در آن دیار که ملا هر یکی را بر طریق کرد شهادت گشت زانکفین و ستله کبریا خواست بهر جنگ نورد و این
--	--

یراق پوشیدن یسد اشد اتم

چون زره پوشید بشی لایزل شاه شیر افکن امیر حق پرست بر نهاد از جلوه یزدان سپهر ایقش از شمشیر جبریل بود بهر کف نور پاک داد که در کائناتش رمزها باشد نهان ترکشش را نیز راه مصطفی از کندش خوانده دل از بر وقت	مات حق زوگت داد خیال بچو شیر حق چهار آینه است مغفری از نور نورد داد که زیر طلش قدسیان باز سجود آفتاب عرش کبر شد سپهر قرب حق را آفتاب تو بین آید راست روی سپهرن خیال هر نفس ذکر حق از حلقه تو خنده حق
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
 روز جاننازیت اندر راه دست
 حضرت شاه شهید از این نوبت
 سجده بر دوازده شوق آن نوحه
 روی بر اهل حسرت خود نهاد
 گفت با عباد و اسرار خدا
 بر اعدا آنست خیره شکن
 خیر و قربان شولفت با نگاه دست
 شاهد مقصود را در بر کشید
 بر خدا در آن دیار که ملا
 هر یکی را بر طریق کرد شهادت
 گشت زانکفین و ستله کبریا
 خواست بهر جنگ نورد و این
 که در اندیشه است اندک سواد
 آفتاب عشق است که در کمال
 ساخت از برای پوری پوری
 خلق چشم غلبه غایب
 کرم کار از نوبت بر راه کرد کار
 در کتب ختم و لب تشنگان
 ازین

در صف میدان خدا کاردار
 این خواندن حق برین
 جان پاکش از غلظت
 در صف میدان خدا کاردار
 این خواندن حق برین
 جان پاکش از غلظت

صفت بسته خاصان خدا
 پرده چشم ملک فرش ریش
 رویشان بر حضرت سلطان دین

از زمین تا بارگاه کبیریا
 ساخته روح لقا سن و کیش
 این سیاه کس در آن مینورین



کن ز شفقت گوشه چشمی با
 جمله جان بر کف بقربانجا و
 جان چه باشد در برود جان دین

از رخسار ای و سکه لبریا
 و در میان راه حق در راه او
 تحفه شان نامد تسبول شاه دین

کوهی را دادند ای کاه و در
 است پهن بر افروزان
 حکمی از عید از حق بود
 این درین عالم از کین
 داری جز
 نور من از نور ذات او
 جان کرکان و سکان از
 شاه جانهای شیرین
 شاه کوهنیم من از
 نور ما باشد ز نور
 جلوه ما از قاب
 کوهی را دادند ای کاه و در
 است پهن بر افروزان
 حکمی از عید از حق بود
 این درین عالم از کین
 داری جز
 نور من از نور ذات او
 جان کرکان و سکان از
 شاه جانهای شیرین
 شاه کوهنیم من از
 نور ما باشد ز نور
 جلوه ما از قاب

در صف میدان خدا کاردار
 این خواندن حق برین
 جان پاکش از غلظت
 در صف میدان خدا کاردار
 این خواندن حق برین
 جان پاکش از غلظت

سینه من سبک جاکنج حق بود
 قلب من مرآت نور لامکان
 ناظرے کوتا زا اہل دین شود
 در لباس جانفشانی از وفا
 دیدہ باید کہ باشد ششماک
 کر بر آید ذوق فقارم از نیام
 تیغ من شمشیر عدل داور است
 بر زمین کررہ دہم شیش سان
 ناوکم را حق ہمیشہ اند کہ چیت
 اہل دین را با صفت من منم
 ہر کر اور دل نباشد مہر من

دریم وحدت دلم زورق بود
 و ندران ہستند حق باشد عیان
 دیدہ اش زین اینہ حقین شود
 شاہ جانبازان مستکم در کلا
 تا شناسد شاہ را اور ہر اس
 پنجان در پنجسان سازم تمام
 جنگ با من با جہد کبر است
 خاکیا ترا جادہ کم در آسمان
 سینه کش ابق این تیر نیست
 آید ایہ مصحف ایمان منم
 او بود دشمن بدین ذولہن

آمدن این سبک بجدت امام

زیچکایت این سعد کفر کنیش
 گفت اینچو رشید برج مصطفی
 از برک خالق عرش مجید
 تا زجان کردم غلام در کت

از رہ تذویر مرکت راند پیش
 ای کلامت مصحف دین خدا
 یکد وزی کن تو بیعت با یزید
 خا ہمارو ہم زمکان از رہت

Handwritten marginal notes in various orientations, including a large decorative floral element on the left side.

در میان فن سلک شاه
 ایمن حضرت امام زین العابدین
 در این آیه پند داره افرا
 به او نرسیده از بدین کشته خدا

نور چشمی حضرت عباس
 در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست

بر فرزند از شکر و نفع
 از زمین تا بارگاه ذوالنن
 هر چه بود که دلبران در پیج و تاب
 شد شد از رخ من آن ناک

خاصان آتش که مهر کردگار
 صولت پور شد خنجر شکن
 فریش جمله زود در خطر آب
 برق شمشیرش شد تشریفشان



کفر از تیغش بدوزخ نوشت
 بیشتر از هر چه آید در نظر

شکر کفار را دهه شکست
 گرچه بدان شکر پیدا کرد

در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست
 در این عالمی او را نیست

<p>از پی حجت محبتی خدا سینه اش بر پیش هر پیر سپهر هر چه بودش زخم بودش شمع می نمی تابند رو از کوی یار پشت بردشمن طریق مرد نیست در ره معشوق خود بخشیم</p>	<p>بر همه چسبی بودی از صفا گشتم بودا نکا فرا ز اور نظر بسکه بودش فیض کشتن آرزو عاشقان از پیش تیر جان شکا نیست عاشق هر که اورا درید عاشقی با سپهر چون شهید کربلا</p>
<p>آمدن شهر در بالا سر تخت و ارواح پیغمبر را که نظاره میکنند</p>	
<p>نور حق میغنه شهید جسم و جان جلو کر شد چون بنجاک کر بلا کرد کانه تر ز تیغ آب و آ کردنی کجا داشت از روی صفا محب ای عشق عالم گیر من ریختی خاکم بنجاک کوی دوست رو سعیدم ساخته در کوی یار ریخته خونم بدرگاه و فا</p>	<p>بشنیدم خسرو لب تشنگان اقاب قرب عرشش کبریا از پی جانباختن در کوی یار زیر تیغ شهر در راه خدا خود بخود میگفت آنخونین کفن عشق ای کنجیده چون جاپوش بسلم کردی ز ریش جانشکار این منم گاند زین کر بلا</p>

این شهر را که در کربلا است
و در آنجا که شهیدان کربلا
بودند و در آنجا که
عاشقان از پیش تیر جان شکا
نیست عاشق هر که اورا درید
عاشقی با سپهر چون شهید کربلا

از پی حجت محبتی خدا
سینه اش بر پیش هر پیر سپهر
هر چه بودش زخم بودش شمع
می نمی تابند رو از کوی یار
پشت بردشمن طریق مرد نیست
در ره معشوق خود بخشیم

این شهر را که در کربلا است
و در آنجا که شهیدان کربلا
بودند و در آنجا که
عاشقان از پیش تیر جان شکا
نیست عاشق هر که اورا درید
عاشقی با سپهر چون شهید کربلا

از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد

ذکر حق خواند نهان هم بپوش
حلق ما در حلقه توحید اوست



نطق من بر زبان خورشید کلام
از نیکو آواز حق آید مدام

از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد
از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد
از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد
از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد

از حق خبر عالم جانها
بازدردت در دستش
همه را ایام است
کف این در
مگر این که از مصطفی و امیر تقی است
ز نیکو بگردد

خضر را او داده از رو صفا
 که چه اندر پرده مستور آمده
 روز کارش شد چون بخت خویش تار
 جان او نزدیک شد از جسم او
 دید چون نه سوار پا و قار
 گفتش ای ناصر دینی تشویر باش
 عرض کردش شمر با صخره آب
 کوی میدانت بچوگان نه فلک
 کیستی ایخبر و ملک و نو
 سرور لب تشکان از نخطاب
 دید نامه شمر نور مشرقین
 عرض کردش که ظهور احمدی
 ای تر از روح اقدس از خادمان
 این چه عجز است ای درخواب
 گو بزر خنجرم داری مکان
 گاه در خون غرقه باشد پیکرت

از زمان در کشت آب بقا
 بر دو چشم مصطفی نور آمده
 انقض شمر از نیش شد ز کار
 سوی دوزخ آورد از پیم او
 شمر از خود رفت و شد تشنگان
 پنجر از ظلم و کفر خویش باش
 که ز پیت جان هر شیرین کباب
 جوشنت از حلقه چشم ملک
 روی خود بنمای بر حق خدا
 بر کشید از آفتاب رخ نقاب
 مات شد بر خود ز اسرارین
 جلوگاهت بارگاه سیرت
 جبرئیلت پاسبان آستان
 این توئی یا اینکه می بینم خواب
 که چو خورشیدی بزیر آسمان
 گاه جا باشد بر شمشیر کبریت

خضر را او داده از رو صفا
 که چه اندر پرده مستور آمده
 روز کارش شد چون بخت خویش تار
 جان او نزدیک شد از جسم او
 دید چون نه سوار پا و قار
 گفتش ای ناصر دینی تشویر باش
 عرض کردش شمر با صخره آب
 کوی میدانت بچوگان نه فلک
 کیستی ایخبر و ملک و نو
 سرور لب تشکان از نخطاب
 دید نامه شمر نور مشرقین
 عرض کردش که ظهور احمدی
 ای تر از روح اقدس از خادمان
 این چه عجز است ای درخواب
 گو بزر خنجرم داری مکان
 گاه در خون غرقه باشد پیکرت

از زمان در کشت آب بقا
 بر دو چشم مصطفی نور آمده
 انقض شمر از نیش شد ز کار
 سوی دوزخ آورد از پیم او
 شمر از خود رفت و شد تشنگان
 پنجر از ظلم و کفر خویش باش
 که ز پیت جان هر شیرین کباب
 جوشنت از حلقه چشم ملک
 روی خود بنمای بر حق خدا
 بر کشید از آفتاب رخ نقاب
 مات شد بر خود ز اسرارین
 جلوگاهت بارگاه سیرت
 جبرئیلت پاسبان آستان
 این توئی یا اینکه می بینم خواب
 که چو خورشیدی بزیر آسمان
 گاه جا باشد بر شمشیر کبریت

از زمان در کشت آب بقا
 بر دو چشم مصطفی نور آمده
 انقض شمر از نیش شد ز کار
 سوی دوزخ آورد از پیم او
 شمر از خود رفت و شد تشنگان
 پنجر از ظلم و کفر خویش باش
 که ز پیت جان هر شیرین کباب
 جوشنت از حلقه چشم ملک
 روی خود بنمای بر حق خدا
 بر کشید از آفتاب رخ نقاب
 مات شد بر خود ز اسرارین
 جلوگاهت بارگاه سیرت
 جبرئیلت پاسبان آستان
 این توئی یا اینکه می بینم خواب
 که چو خورشیدی بزیر آسمان
 گاه جا باشد بر شمشیر کبریت

گفتن و سزا و سزا و سلطان
 او فاد از صد درین انوار
 نقش است از زمین کربلا
 نقش است از زمین کربلا
 سخن نمودن این دوزخ و زمین
 دو بیت از خون نورد زمین
 سخن چون گل کرد ببال
 بل اندر کوی جانان باز کرد

وقت شد کافت سما اندر زمین
 نقش بر زد در زمین کر بلا
 بانگ زد بر زد و بجنای بشتن
 ای همایون دلدل زترین بجام
 جای سمت کانه چشم ملک
 کاکلت از زلف حوران بهشت
 از پر شرکان پرستار تواند
 آرزو دارد ترا بر مهتری
 عرش اعظم فرش خاک راه تو
 برده بار ولایت را بدوش
 در فضای قدس جولان کرده
 میرسانی بر حریم کبریا
 نی برای فصل کردن آمد
 غرقه در خون از دم شمشیر عشق
 روی بر سوی خرم کن از وفا
 چون پر پنهان نما از این سپاه

بکه خوش شد روان از تیر کین
 آفتاب بار گاه کسیر با
 شد چو چو خود نور پاک و زمین
 گفت ای زیبا براق خوش نام
 ای ز نعلت حلقه در کوش فلک
 خلد را رضوان چه کاه کشت
 قدسیان بکسر پرستار تواند
 حضرت جبریل با اشته روی
 کوی توجید است منزل گاه تو
 مدتی باشد که با صد نیش و نوش
 جسم خود را سر بر جان کرده
 یکدم دیگر مرا از این بلا
 تو برای وصل کردن آمد
 چون مرادید شهید شمشیر عشق
 چهره از خون من رنگین نما
 اتم لیلی را بصد فغان و آه

سخن چون گل کرد ببال
 بل اندر کوی جانان باز کرد
 دو بیت از خون نورد زمین
 سخن نمودن این دوزخ و زمین
 گفتن و سزا و سزا و سلطان
 او فاد از صد درین انوار
 نقش است از زمین کربلا
 نقش است از زمین کربلا
 سخن نمودن این دوزخ و زمین
 دو بیت از خون نورد زمین
 سخن چون گل کرد ببال
 بل اندر کوی جانان باز کرد

گفتن و سزا و سزا و سلطان
 او فاد از صد درین انوار
 نقش است از زمین کربلا
 نقش است از زمین کربلا
 سخن نمودن این دوزخ و زمین
 دو بیت از خون نورد زمین
 سخن چون گل کرد ببال
 بل اندر کوی جانان باز کرد

نیت پدید آید بجهت عالمین
تشنگان را که چه شد آب جیانت
بر نهاد از خاطر بیستاب خود
گفت هر که بباب این لب تشنگ
از شهر ابر بگریز مری مرا
از شر آه انظفل فکار
از خجالت خوش از دل شدرون
تا کمان شد شهر بانو با خبر
رفت زینم از دل و جان هوش او
او فکند از نوز دل با جان ریش
خون دل از کردش افلاک خورد
بروداع طفلکان خون جگر

از چه بر پشت می پشم حسین
کو کجا شد پر تو انوار دشت
سرستم ذو الجناح باب خود
از چه پنهان کرده زین سچاره
غرق در خون شاه بکزاری چرا
ذو الجناح شاه شد بی خقیار
سر بریز فکند چون ماتم کرین
ریخت خوناب دلش از چشم تر
بود پند شاه دین در گوش او
دست اندر کردن طفلان خویش
طفلکان خویش ز غیب پرد
ریختش خوناب از چشمان تر

سوار شدن شهر بانو بدو جناح و رفتن دیدن نقابدار

پای ماتم بر سواد اندر رکاب
ذو الجناح شاه از قلب سپاه
سپهر مرغ آه ز غیب پر کشاد

کرد جابر چرخ چارم آفتاب
شد برون از یک نظر چون تیراه
رو هوا هو جانب صحرا نهاد

دورترین از سبک جانان
دورترین از سبک جانان
دورترین از سبک جانان
دورترین از سبک جانان

طغیان با کس که بگریز
طغیان با کس که بگریز
طغیان با کس که بگریز
طغیان با کس که بگریز

حضرت سید الشهدا
حضرت سید الشهدا
حضرت سید الشهدا
حضرت سید الشهدا

دیده ام شاه را در بر لبش
دیده ام شاه را در بر لبش
دیده ام شاه را در بر لبش
دیده ام شاه را در بر لبش

همانکند بر سر کوهی در آید و در آن کوه است
 او را از اقصای زمین در آید و در آن کوه است
 آنکه در ذات خدا با او است
 آنکه در ذات خدا با او است

پرده بر رخسار حق زبند نیست

خاکپایت سره چشم ملک
 بردخت ای نور چشم تو ز آب
 ذات پاکت نور حقرا تو امان
 عرش در بان و غلامت ملک
 پرده سعراج پهنه نقاب
 خلوت جانت مکان لامکان



دست نودست خداوند و نور
 نور توان نور ذات ذوالجلال
 هر صفاتی کویت در ذات خدا
 هر وجود از وجودت در وجود
 منظر است باشد جلال ذوالجلال
 جلاله از ذاتت عیان در ماسه

که از این عالم بگذرد سلطان
 من ترا ز دل پرستار می
 و نظیرین ره یار و عنایت
 یک بر رخساره من این کوه
 و غیب بود من از دیده
 و در این عالم با او
 و در این عالم با او
 و در این عالم با او

که از این عالم بگذرد سلطان
 من ترا ز دل پرستار می
 و نظیرین ره یار و عنایت
 یک بر رخساره من این کوه
 و غیب بود من از دیده
 و در این عالم با او
 و در این عالم با او
 و در این عالم با او